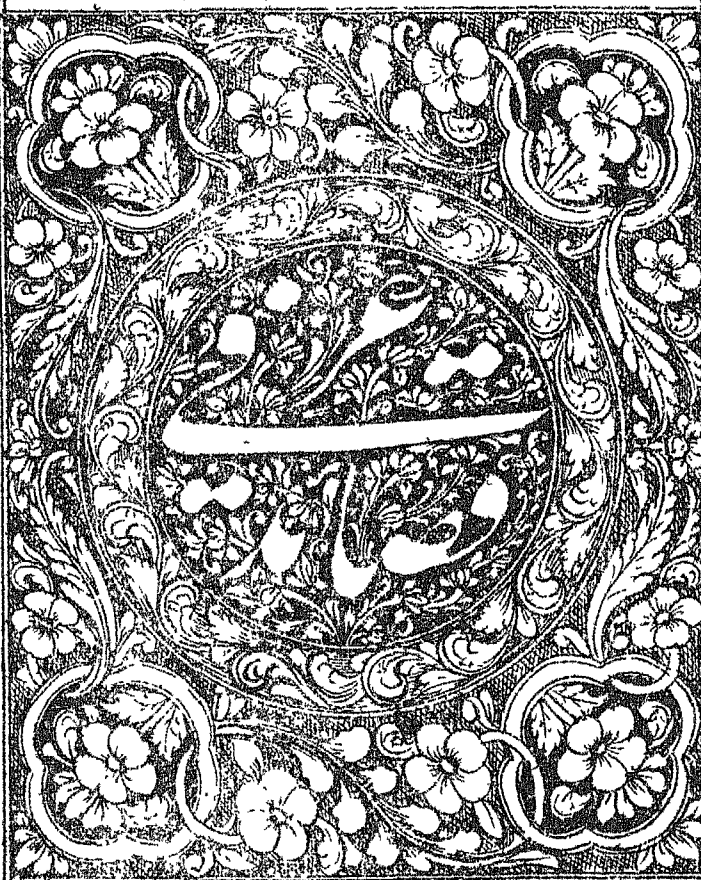


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



در این مطبعه کماله
در این مطبعه کماله

چونش داین آخوان از تمام آنجا رسیده اند
و یکدیگر را می بینند و از خوشی می خندند
و به هم می آید و در میان خود می نشینند
و با هم می گویند که اینها چه کسانی هستند
که ما را از اینجا دور کردند

فیض انانم که کهنس پادشاه است
 صیدل راه گامی رصیا و اول
 کرده از عرفان لباس عجز را و من از
 طبع که ز خوان عشق نکلند هم و کل
 سرخ گوید منع لب عشق گوید زدن
 دولت جلالت که در یادیکه با آن موی
 حیرت حسن ترا نام که در بر زم وصال
 وصف صنعت که لب زهره سیر در بر
 و نیات چون کشای لب که برق کس
 من که باشم عقل کل را اول نماز آب
 مست ذوق حرفم که لغیم که تو

دل بست او و جواز از میان انداخته
 در کند طره عنف نشان انداخته
 کوتاهی و حجب عقل نکته دان انداخته
 ریزه آفرانچشم اندر دلمان انداخته
 کای تو هم در در عشق خود عنان
 جوهر اول علم بر آستان انداخته
 جام آب زنگی از دست جان انداخته
 نطق را در معرض عقد لسان انداخته
 مشق را آتش انداخته خان مان انداخته
 مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
 لذت آوازه و کار همان انداخته

در محبت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
 آقبال گرم میگردد از باب هم را
 از محبت دنیا الم آشوب نگردم
 فقم بیست کنه از من محبت
 بی بگی من داغ بند بر دل سامان
 این جوهرات از شرف نیست با
 هر چند که در شکش جاه و مناصب
 از نقش و نگار در و دیوار شکسته
 تا گوهر آدم نسیم باز نه استند
 امانه بود وصف اخلاقی نه زوت

محبت بخور و بیشتر لا و نسیم را
 زین باد پریشان کنم زلف علم را
 و چشم و جوار مد هم جامی عدم را
 بهیروی کن ز رو کند روی عدم را
 سودست بابر این در اگر چه سیر را
 گننام نمودند همه و دوده هم را
 آثاری بدید هست صنا و بدید هم را
 را با می خود از شرم حجاب کرم را
 این فتوی محبت بود و ارباب هم را

objects.

[illegible]

ایضاً اور لغت	
اسے بزرگ و امن بلارا	سرور پے خوبیش دادہ مارا
چون درہ مردمی نبی پائے	از کوچه باطلب و فاسا

[illegible]

[illegible]

ایضاً و لغت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استاد شایسته و بزرگوار
مدرسین کرام
از جانب اهلیت
و عسکرانی
و توفیق که میسر شد
التماس دعا

بر آستانه است گردی از روی
 اجازت قدم به بیار تا به رسم
 و گریه بوزنه آگویی این است
 به صورت آینه حسن است
 است این نیزیدی بحسب است و خود
 ط از صورت و معنی محمد عربی
 که نوک معرفت است و بسیار
 بعون لطف الهی آنچه گفته است
 زهی لای نبوت ز نسبت تصور
 بود سایه جوهر سنگون و سیر کنی
 باین طبع نور ابراج و طهارت
 درایت تو نماید بحسب صورت باین
 روز ناصیه ات ماه گردن گیر و
 از آن نفس که شین اده اند گوهر تو
 شعاع شعله تو گرفتار حساب
 اگر چه هست میر سمن که در سر وجود
 حل رسیده چو ناست بحسب نبولید
 ز سر کلاه حکمت بدامن تو نهاد
 درین کاره بباران گوشه شکرش
 بعد از تو امر قصا چنان سوز
 از زو و انصیرت نقاب بر خیزد
 که زره زره است چشمه شیشه نور
 که هست منت ازین تو کیا بود نور
 که مابروز ازلی ناظریم او منظور
 روان صورت معنی بذات او سرور
 اگر نه گوهر او شتی سوسه طور
 که لطف ماباوب نام او کند طور
 باسعادت آن کمال تسبیح مقدور
 تعصیده که بود طلعتش بدین طور
 فراج شمع عشق ز آینه شریعت نخبه
 زمانه فاصله یابد میان را و نور
 بهای عقل طلبکار سایه مصفوع
 هر آنچه و حرم از روی او منظور
 باقیاب و به نسبت من و تو
 گنج صنع نماده آساق گنجور
 هر ما و برق شود به صبا و دوز
 موثر اند صفات الهی مانور
 نوبت شود زنگه که روش حال از دور
 قصه که هست دو عالم حکم مجبور
 که در و کون توئی آمر و خرم
 که از نزول کلام مجید حکم ز نور
 بزرگ سایه شود و نقاب طلعه نور

[illegible]

غیر که این همه میدان ریخته
 گریه کن بندگی این بزم ریخته
 اندیشه و کایت در از سر گرفته
 بهیشتی تا جگر خونخواران
 در این دل مجروح آستان تو باد

که این همه گریه و زاری
 چه صدمه و اسبه فرو و دم گریسته
 پنهان گشته و نه آهسته بهمانند
 این روز و شب شعله آتشیا و نور
 ز نو شدار و الطاف آهسته

بر آن گیسو مایه و در
 خود و این قصه مایه و در
 تو بهیشت را و این بزم ریخته
 شریک زانو خیزد از آن
 مردمان زانو خیزد از آن
 زانو خیزد از آن
 زانو خیزد از آن

[illegible]

من اهل خانه گزیم و را گینه خسار
 کشیده خالی وین و را جیتم ز خمار
 عجب اگر آتش بر او دم چو خیا
 نه آفرین لبم بشنوند و نه ز نهار
 و انعم از گاه خالی چو خاطر ز غبار
 چو روز رفتن جا پیش نیکبشته سکار
 غم چو چمت یوسف دوید و در بازار
 اسفصل شیب و شبانگشت و در شتاب
 اجل نایب دراز سنگ بر سر و ستار
 که پیش و می را لمان گیم دیوار
 هر که آتشین غم شکم بچند از خسار

۱۵
 قند و تخم قندک از این صنف
 که از تخم کبدان سنگ اندازند
 شادمانی که اندول از ایجاد خوشیت
 پدید آید و در این صنف سال در و آتش
 رنگ ریخته از آن سخت و در آن
 وقت که گویان در صفت یا آن قوت
 پیش آمدن و غر ز نزدیک از خای
 آن نموده ۱۲ صنف و در آن
 بافتن می آید و در آن صنف
 حیات آن از این صنف می آید
 حیات است از این صنف می آید

(Handwritten notes at the bottom of the page)

4

[illegible]

[illegible]

اگر آتش شود و شود و شود و شود
 مرا جوید و بود و بود و بود
 چو نه پایی که از آتش آید
 زبان خدای که در هر زبان است
 بحر محیط عطاس او که شد
 کینه او که تعجب نشد که انسا
 شکست او که نوشت و لب که نوشت
 سخا و قیام و دار و دوش که نوشت
 لطفت او که نوشتش و دوش که نوشت
 شمشیر او که نوشتش و دوش که نوشت
 عشق او که به پهلوی جان شاند و دوش
 بشما به علم مصطفی و دوش که نوشت
 بجای او که به دوش که نوشت و دوش
 بهشتین که نوشت که بهشت که نوشت
 بهشت تو که اندازه را که نوشت
 بسک یازده محمدي که آن دوش که نوشت
 نظر آرائی سچ به آتش نغمه
 بهشت که در دنیا بر دوش که نوشت
 بهشت که کنعان که خوشن که بود
 آن شاع که گوهر دوش که نوشت
 آن دوش که فریاد از دوش که نوشت

ای سبیل ز غنای تو
 که برین کسب است آن که برین
 که برین کسب است آن که برین
 متاع معرفت تو در دوش که نوشت
 به نیم وجه دو عالم گناه را که نوشت
 ازین که در دوش که نوشت و دوش که نوشت
 بروی صفت عالم سلور لیل و دوش
 شکست زانکه خزان شکفته روی دوش
 سجود او که ز دوش که نوشت و دوش
 بکنه او که بهشت علم او است آن دوش
 بشوق او که بهشت علم او است آن دوش
 که آفتاب شود و دوش که نوشت
 بهشت او که بهشت علم او است آن دوش
 باستان حریفش که بهشت ناصیه او
 بهشت تو که اندازه را که نوشت
 علی است امیر طبر و دوش که نوشت
 بلبل برانی بهشت دوش که نوشت
 بقلعه که میساکن دوش که نوشت
 بهجت گاه ز دنیا که بود و دوش
 بهشت بر دوش که نوشت و دوش
 آن آه ترانه که بهشت دوش که نوشت

ای سبیل ز غنای تو
 که برین کسب است آن که برین
 که برین کسب است آن که برین
 متاع معرفت تو در دوش که نوشت
 به نیم وجه دو عالم گناه را که نوشت
 ازین که در دوش که نوشت و دوش که نوشت
 بروی صفت عالم سلور لیل و دوش
 شکست زانکه خزان شکفته روی دوش
 سجود او که ز دوش که نوشت و دوش
 بکنه او که بهشت علم او است آن دوش
 بشوق او که بهشت علم او است آن دوش
 که آفتاب شود و دوش که نوشت
 بهشت او که بهشت علم او است آن دوش
 باستان حریفش که بهشت ناصیه او
 بهشت تو که اندازه را که نوشت
 علی است امیر طبر و دوش که نوشت
 بلبل برانی بهشت دوش که نوشت
 بقلعه که میساکن دوش که نوشت
 بهجت گاه ز دنیا که بود و دوش
 بهشت بر دوش که نوشت و دوش
 آن آه ترانه که بهشت دوش که نوشت

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

آن کرشمه که لبلی بران نمودن همه کرشمه تراشد و نیت کوسار کجا و کجا و کجا و کجا و کجا و کجا بتازه رویی بر مردگان شکر گزار بچشمین بر رویی و خیره جگان بها بشو تکیه زند فال اوسه لب نار ندر صورت او خیره لبه کیندار که دید باز نکود از کشاکش فشار که بی برات صایدینه است پر آوا ز رنگاب آنکه بدر یوزره آشناست کجا که خیره بهمت جود تو نشکند نامار بتبار سحر که صوفی از دوست و زندار بر از عشق که آید بر بنه در بازار بلب گویند آهوس خوشی شیر بموسیکه بود هم قبیلله آسار بشکر گشتی من در افاده اشعار نه از میانه گشتن نه گوشه گلزار بهر کجا نمکین تر بود چیره یار که در سن نکته تو مید بیند تکار لباس بود گلگون و دوست بر تو گلزار که با دماغ شمشیر دور آتش و جوار	بنا که که لبلی نیال مجنون برود تنه که که اطراف صورت شیرین بنوش لب تو هم صبحی مستان بنغمه فریادی اسودگان کوه طرا بچرخ باز و بر نفع کاس بان صعیف غمتی که کند خدب طبع از کف و بگوشت گیری عشاق که جوهر نعل بهوشمندی از این صفت نخل حیات بنقد گوشه و ستایش شاعران حریفین بست بهمت من که ز کار گوشه گرفت بطبع گشته چشم بهمت اندر ششم بنحاک بهبه که با دروت عابد از دست بنار حسن که بند و نقاب و خلوت بنکته گشتی ناموس و ستانی طبع بنمونه که بود و بود و عفتا بنمونه که بود و بود و عفتا بنمونه که بود و بود و عفتا بنمونه که بود و بود و عفتا بنمونه که بود و بود و عفتا بنمونه که بود و بود و عفتا بنمونه که بود و بود و عفتا بنمونه که بود و بود و عفتا
---	--

nach

que, 1748

deut

my, 1748

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
لو ان ربنا لم يهدينا
لما كنّا من الخاسرين

[illegible]

[illegible]

عاشق و محبت سیرت
سبب خست سیرت
بد و آسان شود در این
مجلس که ای زانوهای
سودا و سیاهی و زخم و
چرخ گرد و کبر و
نیش و زخم و زخم و
خون و درد و
عقل و آواز و نوبت
در این مجلس که
قد و غفلت و
فارس است و غفلت
بوی غنچه و
بوی غنچه و
بوی غنچه و

[illegible]

آن مایه شمع که تعلیم است هبل را
از خمیر جوهر اول شدی تباہ
از آن تناع روی کان کهنه تی است
تا غرم خاک بوس حریم فطانت
از بیم دور باش ادب هر صاحب شام
که خنق از دمی از ازل مصلحت بود
الا درستان حریم فطانت
روزی ز روی است از جای که دیگر
دوئل فدا و سایه طبع بلند تو
آشفته گشت طبع غیورم که آن خروش
که سایه طبیعت تو به بطیش هست
شما با توئی که فیض هوای طبیعت
از دست نجات تو بالذنب پس
دارم امید آنکه بحر رحمت لطف
در محبتی که قوت معنی و بهر فیض
شده نشین خاک در دانشش کنی
با آنکه دست بسته میدان دانشم
چون زانها می گوید محبت بسکه نظم
تا دل شکاف هبل بسط و کبریت
با دایره است تو که معمار دانش است

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

از آن دروازه باغ وادیه خلیا باش
 نه آن باغکیا یا بغیر چمن بزیم و در
 نه آن گل که در و اعشاغ گرا ندرت سبزه
 که نقش لوح محفوظ است بر در و افرا
 که در و چیده قند مهر و باشد ماه کعبه
 که در و در و اع میسر ندرت بر شین
 که نداشت عالم است و یکش در و در و افرا
 بهنگام کعبه آن میسر شد ز نداشت
 که در و در و اع میسر شد ز نداشت
 خریدار پریشان نیست صد اع پریشان
 ز بهر و در و اع میسر شد ز نداشت
 که لوح خورشید کل ساد و یابی و در و اع
 که انواع خرابه بود و حمار الواس
 که بود و در و اع میسر شد ز نداشت
 که میوزند و در و اع میسر شد ز نداشت
 که در و در و اع میسر شد ز نداشت
 لباس که بهر و در و اع میسر شد ز نداشت
 که شمع آفتاب ز و در و اع میسر شد ز نداشت
 فشانای قطره و در و اع میسر شد ز نداشت
 که بر بند حذر کفر باز و در و اع میسر شد ز نداشت
 بدون که نذر زاری نیاید و در و اع میسر شد ز نداشت

[illegible][illegible]

وَاللَّهُ اعْلَمُ بِمَا نَقُولُ

[illegible]

حالت اول از بعضی جهت است
 نوشتن پیش از نوشتن کلمات
 در حالت اول از بعضی جهت است
 نوشتن پیش از نوشتن کلمات
 در حالت اول از بعضی جهت است
 نوشتن پیش از نوشتن کلمات

<p> در حالت اول که در نوشتن کلمات نیاز غرضت باشد که در ایوان لطانی گشتانی بهمانی مضی او در زیر در بهشتی نیست گشت او در که هر نوزد از محبت بنیانیت سان نمی که که خوان با فرمانش هست خود در کل محبت بود خود و گیا گلشن طبعش عتاب بود و در شکله هرگاهش بر گزید عطاسی او بود و بر یک در صحرای ناکامی بر غرضت که در محبت تو لوح محبت گرد بر محبت که نموبوی خلق آینه روی کسی که راه اولاد است بکان خارجی چید شما بر غرضی که در محبت تو لوح محبت گرد و دانش خیمه نیست از لذت در بی و بس که هر سرزمین ترا و چشمه خوشه دل او در سوخته عالم قدس است میدلم در هر سرزمین که در بهای این گمراه یوز مستمع ترا هم که بل ماند زبان دارو حکیمه در سخن اینک حدیث فاش میگوید و هم آینه محبت حقایق که خبریست در او سواد و زین نجیبی که نظم امکان بهرم </p>	<p> پریال بهاجی بهر اول گس را پیش علی آرایش نیرم است و جلیست بهار که نیاز و در لغی بهر در و جلیست بهار مرطوبی تاج میگردی باز بهر ریاض کجاست است او گشت گشت گشت گشت خلال از شعله آتش فرستد بهر دهنش صفت امکان چون ناشناس نیست خوا نخبه مرگ خیر اندر آب خضر حوالش کل مقصود و یاند زخار یاس را پیش هر آن که که لبم الله بود و در عینش که از دوز نقاب حسن خود سید است نویسد باغبان و ضمه طوبی کل افش چنان پر مرده باغی ز ریشی زین این که شیه بن کام سازد و میو کبابع احسا بود و نوار خون جگر طوق گریانش که چون سخت از جهان بند و نوار مهل زین شیره گشته صحرا خجی لا برون میزیم از دل تشوفا رخ یقعا که افلاطون بود و عرفی شیراز او پیش با در صبا اینک فرستادم بشیر و پیش هر در قافیه بهر گرفتارده بلانش </p>
--	---

در حالت اول که در نوشتن کلمات
 نیاز غرضت باشد که در ایوان لطانی
 گشتانی بهمانی مضی او در زیر در
 بهشتی نیست گشت او در که هر
 نوزد از محبت بنیانیت سان نمی
 که که خوان با فرمانش هست خود در
 کل محبت بود خود و گیا گلشن طبعش
 عتاب بود و در شکله هرگاهش بر گزید
 عطاسی او بود و بر یک در صحرای ناکامی
 بر غرضت که در محبت تو لوح محبت گرد
 بر محبت که نموبوی خلق آینه روی
 کسی که راه اولاد است بکان خارجی چید
 شما بر غرضی که در محبت تو لوح محبت گرد
 و دانش خیمه نیست از لذت در بی
 و بس که هر سرزمین ترا و چشمه خوشه
 دل او در سوخته عالم قدس است میدلم
 در هر سرزمین که در بهای این گمراه یوز
 مستمع ترا هم که بل ماند زبان دارو
 حکیمه در سخن اینک حدیث فاش میگوید
 و هم آینه محبت حقایق که خبریست
 در او سواد و زین نجیبی که نظم امکان بهرم

در حالت اول که در نوشتن کلمات
 نیاز غرضت باشد که در ایوان لطانی
 گشتانی بهمانی مضی او در زیر در
 بهشتی نیست گشت او در که هر
 نوزد از محبت بنیانیت سان نمی
 که که خوان با فرمانش هست خود در
 کل محبت بود خود و گیا گلشن طبعش
 عتاب بود و در شکله هرگاهش بر گزید
 عطاسی او بود و بر یک در صحرای ناکامی
 بر غرضت که در محبت تو لوح محبت گرد
 بر محبت که نموبوی خلق آینه روی
 کسی که راه اولاد است بکان خارجی چید
 شما بر غرضی که در محبت تو لوح محبت گرد
 و دانش خیمه نیست از لذت در بی
 و بس که هر سرزمین ترا و چشمه خوشه
 دل او در سوخته عالم قدس است میدلم
 در هر سرزمین که در بهای این گمراه یوز
 مستمع ترا هم که بل ماند زبان دارو
 حکیمه در سخن اینک حدیث فاش میگوید
 و هم آینه محبت حقایق که خبریست
 در او سواد و زین نجیبی که نظم امکان بهرم

[illegible]

و منقبت جناب امیر علیہ السلام

منم آن سحر بیان که در دلیع سلیم
منم آن مایه فطرت که از انصاف بود
منم آن سحر لبالب ز معانی که بود
گر یا و خنم عود بر آتش مانند
از حجاب خنم بسکه عرق دا و دیون
در حرگاه دل چای که طبع نیست
فوج فوج هست معانی بدلم در پراز

[illegible]

چونکه اینها را که از ایشان است
در میان ما نیست و در میان
ما هم نیست و در میان
ما هم نیست و در میان

۱۲

۶
بلایست است از این علم فواید
فصلی که از این علم فواید
امم از ادوار این علم فواید
او که هر یک از این علم فواید
فواصی که از این علم فواید
نرم از این علم فواید
زنده از این علم فواید

از سر کجاست که در این کتاب بی ادبانه است و از سر کجاست که در این کتاب بی ادبانه است

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در مع میرا الوالفتح
 شب شود و غیر آن روز نشود
 دیدۀ روز بتدریج بر آید احوال
 بیغیۀ دیدۀ این سخن و بسیار
 لاجرم نشتر و زرش بکشاید اصل
 هر شب بار کند از مایه جزو غریب
 بعد از این شب بگشاید کند عبد
 مؤانجه بصراحی و صراحه بی غل
 اشرار می چون لاله و دانش نیش
 ناقص از کار که آرند بباغ از غل
 انکار از فیض و اسیر شود در نقل
 بلبل آید بر بلبل تمنا کس غزل
 نصرت رسوده الماس کند و کل

[illegible]

دست که از سبزه زار است و گلستان را
ز بوی آن آب روانی در دامن
و شمعان آردند

تینا

فردم از هرگز آنکه از این است از
خاندان و اقدار علم
از هرگز آنکه از این است از
خاندان و اقدار علم

[illegible]

بیه مرتع قدر تو آهوان حرم
 بنیاد قدم انداز تو چشم ماوک
 مفاو ام تو گر چینه زمیوم کند
 حسود جاده تو صد ره زرنگ بوجو
 زمانه بعد حصول مراد باو که کرد
 باغ طبع تو جوشند طائر این شبت
 چرا زوار تو کرد و در مردن شیرین
 اگر صبا بزار که پروغبار ورت
 بر آستان نه علمت از نشاندی پاک
 بند کرامت تو وقت و حاجت بر گذرد
 برای فتح تقدیم عجب مدان که زند
 خدا یگانا دارم حکایتی بر لب
 خیال بجز گیت و دوش نقش می تبسم
 که ناله از در اندیشه خانه شاه عقل
 که شمع تو بکیم نمان در آمد و گفت
 من از عجب این حرف دلکش گفتم
 نه آستانم فو تو قباب و نه بهرام
 تو هم حرف تنگنا می تر زبان شوی
 جواب داد که این مشوره را ولیکی است
 همین نفس را ب آموز قدسیان جبر
 بسو کاتب اعمال با بگ بزر گوشت

بدور سفره خلق تو گر بهای زباد
 تخمار و من آواز ده تو گوش بلاو
 کشد انامل وی آتش از در فل
 بدستاری اسید بخت نقش مراد
 جهان که بعد نظام بهشت باشد
 چنانکه فوج گلشن کو کاخچه قنار
 ملال را و نیاید بخاطر سر او
 کنند تمینت از هم نیر خاک جبار
 بجز دو بعد مبرهن نکرد و از ابغاف
 بشایع نفسم فوج از اعدا
 صفت آت شیخون بلشکر آحاد
 که چون رخ تو نتواندم بلب آسار
 در روی کسب فنی ز روی استعداد
 که شمع خلوت اسرار مبد است و معا
 که عید بندگی صاحبت مبارک باد
 که ای زاطف کلام تو ملک نهرل باد
 که این طایفه گردم رساده لوحی شاد
 بگو که صورت این مشوره از چینی زرد
 که دست فطرتم آنرا بطاق خضر
 و یکم حرم قدس را بدیده کشاد
 که ای تو قم کش کرد از جوب زشت عبا

[illegible]

بیا که باو لم آن میکنید پشیمانی
 بپایه زنتی و کرم همان نفس
 یکسکه نشسته لب از گسست میداند
 نهشت غمزه اسلام نهشت که زو
 تیجه کنه حسن بر دلم گوشت
 سرگشت مطلع و گیر خنجر نایبی
 ز زو فغانی تو همسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سه رایه تپیدی
 لب تو جرحه ده باده دل آشوبی
 گل کرشمه بچند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سواش کنه در شر
 چشمت که لشکری از مرع نامد بر ارم
 بکس توشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و زخم اندیشه میزند دیگر
 بلی چوینه الهام و وحی میجو شد
 ز زو عدل دی موزیک بهادار و
 بعون کرمیت او نیار کاسه تهی
 و سیکه دست بر کرد ز راستین جووش
 بعون او شر او صفات زلف تبار
 ز رسم او کنی یا زو شانه گر و فتور

در مدح خاننمان پیرایش میرالواتق

که غمزه تو کند و است با سلمانی
 که تو مردم را گنجهین با سلمانی
 که موج آبیا است پیر پشیمانی
 محبت تو که کهرج با سلمانی
 که در زمانه یوسف نبیر و زبانی
 که تازه ساز و ازین مطلع او بن جانی
 نگا و گرم تو تکلیف با سلمانی
 خیال زلف تو مجموع پشیمانی
 نعم تو شانه کش طو تن آسانی
 بهار عشق و بیز و چو پنج پشیمانی
 که عیش تو نگذیر بر سلمانی
 بر سر که کنم و دعوی سلیمانی
 قلم که دست زین سیر و بگریانی
 مگر جوش و زاده شراب و طاق
 ز شوق آهین سیم سیر اخالی
 متاع تو شر وانی و خاننمانی
 ز فقر تا بهیا میسر و به سلمانی
 بچشم تو کند موج و بحر و طانی
 که نعل جمیع با پشیمانی
 فلک بدین حال انسی و جانی

بیا که باو لم آن میکنید پشیمانی
 بپایه زنتی و کرم همان نفس
 یکسکه نشسته لب از گسست میداند
 نهشت غمزه اسلام نهشت که زو
 تیجه کنه حسن بر دلم گوشت
 سرگشت مطلع و گیر خنجر نایبی
 ز زو فغانی تو همسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سه رایه تپیدی
 لب تو جرحه ده باده دل آشوبی
 گل کرشمه بچند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سواش کنه در شر
 چشمت که لشکری از مرع نامد بر ارم
 بکس توشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و زخم اندیشه میزند دیگر
 بلی چوینه الهام و وحی میجو شد
 ز زو عدل دی موزیک بهادار و
 بعون کرمیت او نیار کاسه تهی
 و سیکه دست بر کرد ز راستین جووش
 بعون او شر او صفات زلف تبار
 ز رسم او کنی یا زو شانه گر و فتور
 که غمزه تو کند و است با سلمانی
 که تو مردم را گنجهین با سلمانی
 که موج آبیا است پیر پشیمانی
 محبت تو که کهرج با سلمانی
 که در زمانه یوسف نبیر و زبانی
 که تازه ساز و ازین مطلع او بن جانی
 نگا و گرم تو تکلیف با سلمانی
 خیال زلف تو مجموع پشیمانی
 نعم تو شانه کش طو تن آسانی
 بهار عشق و بیز و چو پنج پشیمانی
 که عیش تو نگذیر بر سلمانی
 بر سر که کنم و دعوی سلیمانی
 قلم که دست زین سیر و بگریانی
 مگر جوش و زاده شراب و طاق
 ز شوق آهین سیم سیر اخالی
 متاع تو شر وانی و خاننمانی
 ز فقر تا بهیا میسر و به سلمانی
 بچشم تو کند موج و بحر و طانی
 که نعل جمیع با پشیمانی
 فلک بدین حال انسی و جانی

در مدح خاننمان پیرایش میرالواتق
 که غمزه تو کند و است با سلمانی
 که تو مردم را گنجهین با سلمانی
 که موج آبیا است پیر پشیمانی
 محبت تو که کهرج با سلمانی
 که در زمانه یوسف نبیر و زبانی
 که تازه ساز و ازین مطلع او بن جانی
 نگا و گرم تو تکلیف با سلمانی
 خیال زلف تو مجموع پشیمانی
 نعم تو شانه کش طو تن آسانی
 بهار عشق و بیز و چو پنج پشیمانی
 که عیش تو نگذیر بر سلمانی
 بر سر که کنم و دعوی سلیمانی
 قلم که دست زین سیر و بگریانی
 مگر جوش و زاده شراب و طاق
 ز شوق آهین سیم سیر اخالی
 متاع تو شر وانی و خاننمانی
 ز فقر تا بهیا میسر و به سلمانی
 بچشم تو کند موج و بحر و طانی
 که نعل جمیع با پشیمانی
 فلک بدین حال انسی و جانی

ای که درین مردم در وقت بی
 مایه و دوستی و غلبه و غلبه
 در زمان برادر و در وقت بی
 قتل و کشتن و در وقت بی
 مایه و دوستی و غلبه و غلبه
 در زمان برادر و در وقت بی
 قتل و کشتن و در وقت بی

بگاه معنی از و التماس تر خانی
 انامه یکی چون لال نورانی
 گره شد افعی اندیشه ام زیجی
 که در زمانه خود تو میسند گانی
 سز زمانه فقر اک بسته میرانی
 که راه کا کاشان من کند خیابانی
 و خست عمر تو در چهار باغ ارکانی
 که زیر بند خویش چو عرش نبشانی
 اگر تو خست حکومت بیکجست برانی
 بساط کون و مکان بادش بیدار
 اگر عیاش بصبوب ازل بگردانی
 که کنه خویش در او را عقل گنجانی
 بمغش جگر شیر شرزه بریان
 که سایه در نیل آفتاب بالانی
 که گرد خست شری بر سپهر نشانی
 که برسد بدو گشت سینه جابانی
 صلاح در قلمی دیده ای شجایانی
 که میسند نمون سنج و قسمرانی
 طبیعت ملکی را به نفس شیطان
 که خست معنی نامیه است و حیوانی
 که حرف برو قبولت شود آسانی

که در حلیه براسه گزین مردم
 بر صفت ریش اگر خانه شوگر مردم
 بود ای وصف کنده شکار فرموج
 دل خود تو و ویران است و ان
 تو بیک مفضل و من نیست که ویران
 نهال خست تو در گنجش بود و سیر
 چه در هر ریشه و وایه و جهات
 ز حد گذشت حق خدمت خلایق
 ز ما به جمع کنده شجاعت بیکجست
 سمن دولت جاویدیت که در هر گام
 بر سر یاور آید ابد به و نباش
 بخرق عادت اگر گفت شوی شاید
 شجاعت تو دلی نعمتی بود و کند
 چو غرض مجزه را تربیت و بی شاید
 چو خست کینه بازی بر روزگار سز
 حکم بر اهل صلاح تو میرود و رن
 همان عصا و کلیم است خامه تو و
 رقم کتان بین و کسار و دشمن تو
 بر هر شدت خدایان و بدل کرد
 که گانه گوهر و الا ز او و و و کون
 از ان میان خود و عدم فرو و آید

که در حلیه براسه گزین مردم
 بر صفت ریش اگر خانه شوگر مردم
 بود ای وصف کنده شکار فرموج
 دل خود تو و ویران است و ان
 تو بیک مفضل و من نیست که ویران
 نهال خست تو در گنجش بود و سیر
 چه در هر ریشه و وایه و جهات
 ز حد گذشت حق خدمت خلایق
 ز ما به جمع کنده شجاعت بیکجست
 سمن دولت جاویدیت که در هر گام
 بر سر یاور آید ابد به و نباش
 بخرق عادت اگر گفت شوی شاید
 شجاعت تو دلی نعمتی بود و کند
 چو غرض مجزه را تربیت و بی شاید
 چو خست کینه بازی بر روزگار سز
 حکم بر اهل صلاح تو میرود و رن
 همان عصا و کلیم است خامه تو و
 رقم کتان بین و کسار و دشمن تو
 بر هر شدت خدایان و بدل کرد
 که گانه گوهر و الا ز او و و و کون
 از ان میان خود و عدم فرو و آید

که در حلیه براسه گزین مردم
 بر صفت ریش اگر خانه شوگر مردم
 بود ای وصف کنده شکار فرموج
 دل خود تو و ویران است و ان
 تو بیک مفضل و من نیست که ویران
 نهال خست تو در گنجش بود و سیر
 چه در هر ریشه و وایه و جهات
 ز حد گذشت حق خدمت خلایق
 ز ما به جمع کنده شجاعت بیکجست
 سمن دولت جاویدیت که در هر گام
 بر سر یاور آید ابد به و نباش
 بخرق عادت اگر گفت شوی شاید
 شجاعت تو دلی نعمتی بود و کند
 چو غرض مجزه را تربیت و بی شاید
 چو خست کینه بازی بر روزگار سز
 حکم بر اهل صلاح تو میرود و رن
 همان عصا و کلیم است خامه تو و
 رقم کتان بین و کسار و دشمن تو
 بر هر شدت خدایان و بدل کرد
 که گانه گوهر و الا ز او و و و کون
 از ان میان خود و عدم فرو و آید

که در حلیه براسه گزین مردم
 بر صفت ریش اگر خانه شوگر مردم
 بود ای وصف کنده شکار فرموج
 دل خود تو و ویران است و ان
 تو بیک مفضل و من نیست که ویران
 نهال خست تو در گنجش بود و سیر
 چه در هر ریشه و وایه و جهات
 ز حد گذشت حق خدمت خلایق
 ز ما به جمع کنده شجاعت بیکجست
 سمن دولت جاویدیت که در هر گام
 بر سر یاور آید ابد به و نباش
 بخرق عادت اگر گفت شوی شاید
 شجاعت تو دلی نعمتی بود و کند
 چو غرض مجزه را تربیت و بی شاید
 چو خست کینه بازی بر روزگار سز
 حکم بر اهل صلاح تو میرود و رن
 همان عصا و کلیم است خامه تو و
 رقم کتان بین و کسار و دشمن تو
 بر هر شدت خدایان و بدل کرد
 که گانه گوهر و الا ز او و و و کون
 از ان میان خود و عدم فرو و آید

[illegible]

زلفش گلشن و تو و چون مگاه
 چه سود از یکد رشوق لبست
 بر روی حم بر انگونه بستد و دل
 چو گری آید ز کف رشوق عارض
 شد و مثال در آینه مضطرب
 بیا و روی تو چون آه جانگوار
 ز فیه و غیره و فیه از شربت عشق
 چنان ز لطف تو نظارگی جویم و
 مدار می آید پیش رو چندی رشوق
 ز فیه منجده کشوی ز کار بسته
 زلفش مشوه لطف تو کام جهان
 عیان عشوه نگاه مهرت و ستا و
 دل مانده برسان چشم طالم تو
 شهادت که باران بجز فضا به ولم
 باین غرض کشود حیرت فرو نهم
 ز بهی سپید طواف تو ز نهاده مرا
 شد مملک ز حیران خوش آن زمان
 چنان نیاز نشانی کنم که عشق برود
 ز محبت آل تو پاکه مزدور
 ز روی لطف بفریاد رسد که
 بنم عظام تو عرفی جمل بود که لطف

که عوز و آتش حسن تو بال مرغ نگاه
 چنین که آتش سودا دل بود جانگاه
 که رشوق کشته برین دولت ز اورا
 از آن کشته زگرش آن فیه نگاه
 کز آتش طرب دل آتش عارض
 بصورت تو سر و گرد آید آتش آه
 که رسیدن کفرست و مضطرب نگاه
 که هاضم کون منیم ز از و حاضم نگاه
 اگر چاشنی حیرت شسته آگاه
 ز بهی شوه ربودی تو فوق قفنه
 بعد و عده وصل تو غم کوتاه
 بساط قفنه سمنه تر است جو لاهگاه
 چنانکه قفنه ترا سبب عدل شانه
 بگاه غرض نیست غرض گاه سپاه
 زمانه یوسف عشق نماید از ته چاه
 ز بهی جو و جناب تو آبروی جباه
 بشما کبوی کوی تو چون سپهر و تاه
 خمیر مایه غبار آن درگاه
 خبی حاسیت لطف تو بود مستگیر گناه
 بیایم اتمم گویم که حبه
 بحال من کیشانی کیشاعت خود

در این شعر که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این شعر است
 و در این شعر که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این شعر است

در این شعر که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این شعر است
 و در این شعر که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این شعر است

در این شعر که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این شعر است
 و در این شعر که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این شعر است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

<p>زاده را به فرزندان خود با است ز جود کان گشت آن فغانس و ده ز عفو و حلم تو در باطنی جمع است هماره قدر تو را در جی گرفته در و از بهار خلق تو عطری فشانده بر افان حد ایگانا گویم به مع خوش و دوست ز زاده دل و طبع اگر شود آگاه مثال طبع من و طبعی که جز است خوش عمری ازین آن وقت و قات همیشه تا که نگرید و حال این سنه ز عزیز من لعل تو اسکن در بهار خورشید</p>	<p>زاده را وی و بودی و اگر به شیه عظیم که چنانچه بگویم گرفتن است به بیم که معصیت نه میدار بوده آید به بیم که دم کسب شرف باز چیده غش عظیم که بود مهر بر باز یافت طفل عظیم که زمین نیار و پر بهر کرد و طبع سلیم باصل خویش نیار و ز شرم در بیم زلال با سیدین است و در و ما همیم برادر و شرف بزرگ آگاه کرد کار کریم همیشه که شود و باید ز بحسب مقیم حلال اگر بشود با و شاهراده سلیم</p>
--	---

قصیده در وصف طبعین و مدح خاندانان گفتم

<p>زخو و گریه دیده بر چهره چو گویم کام جان که کسی که ملک معنی در بهر خود را بوی عبا ز باطن عیارت پیش از آن که پنهانی کن تو سلطان عیوری در گشته نفس بد گوهر ز آن خشم شست و در غدا از برتر بگر ز نصرت شاه و شوهر که نمی گردد دل گردو طبع پاک پای بر سر کن که جنبت نعل پای نیز چنگا که معنی میمان شود تا دست غنا زبان از شکسته تنم به بندگی سحر عفا</p>	<p>همان که اشتیاق و پیش از وی بهان که کسب انانی گیسار از بهر عفا که هم در بهر محک را شمر سار از امتحان یکش آن شیر خود را که جور از امتحان دو گریش برید با بگناه و شیان ز غفلت زان شوهر که که زو را شادمان سپهر است برل نه که دروغ را زبان گیسار از آن دست و در و ابراف خوان که قدح معشوقه وانه غزل زبان</p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

این قصیده در وصف طبعین و مدح خاندانان گفتم
 و در این قصیده به مدح و ثناء خاندانان
 و بزرگان و اولاد و فرزندان و
 و در این قصیده به مدح و ثناء
 و بزرگان و اولاد و فرزندان و
 و در این قصیده به مدح و ثناء
 و بزرگان و اولاد و فرزندان و

این قصیده در وصف طبعین و مدح خاندانان گفتم
 و در این قصیده به مدح و ثناء خاندانان
 و بزرگان و اولاد و فرزندان و
 و در این قصیده به مدح و ثناء
 و بزرگان و اولاد و فرزندان و
 و در این قصیده به مدح و ثناء
 و بزرگان و اولاد و فرزندان و

میرزا حسن میرزا محمد علی خان قزوینی

نهاده اند و نه خوانده اند
 بهشتی می باشد و نه آتش
 و الله اعلم بالصواب ۱۲

این شعر از جناب شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است
 و در کتاب شریعت و احکام آمده است
 و در کتاب تاریخ و حوادث آمده است
 و در کتاب طب و طبایع آمده است
 و در کتاب نجوم و ریاضی آمده است
 و در کتاب فقه و حقوق آمده است
 و در کتاب لغت و ادبیات آمده است
 و در کتاب تاریخ و حوادث آمده است
 و در کتاب طب و طبایع آمده است
 و در کتاب نجوم و ریاضی آمده است
 و در کتاب فقه و حقوق آمده است
 و در کتاب لغت و ادبیات آمده است

عدل از بهت گز تو صابون باد کلک دال شور تو خاتون باد جسم و جان باو لفظ و مضمون باد زخم و خون باو و خواب و فیون باد طعمه گر گسان گردون باد صدر رایوان بر لب مسکون باد قاقم صبح روشن آکسون باد از عروق وجود بیرون باد در ته پاسه فتنه مدنون باد در گر بیان گنج قیرون باد وایش از عمر کوتاهی خون باد باج گیر از کمال خود و النون باد آج بخش کلام موزون باد لیل روزگار مجنون باد حافیت را فراز طاعون باد سوده اندر میان معجون باد جاود با بهش در افسون باد تا بفر گمان نشسته و خون باد سینه دشمن تو قانون باد نخل تمییزش از تو موزون باد قطره محمود در کنون باد	شست و شوی لباس گیتی را خست از آن روز چسب را دور که روزگار و دولت تو فتنه و حوادث دشمن تو لاشه حاسدیت معبد حیات مضجع و منبت بشه به مات گریه نعل تو ابره اشش باشد خون سبزی که بر تو پوشش نه ریح نصرت که زنده در گشت آزار دوست از سخاوت تو و عده روزگار بهمت تو نوات پاکت که والی علم است اسم فردت که میر ابو الفتح است در تماشا حسن دولت تو در دیار وجود و دشمن تو مهر و ماست بجای اعل و کمر دشمنت خسته باد و کوبش حاسدیت در مصیبت طالع مطرب را که دشمن منصر است عرفی است اینکه سحر منجمد هر کس از نظرش باره
--	--

این شعر از جناب شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است
 و در کتاب شریعت و احکام آمده است
 و در کتاب تاریخ و حوادث آمده است
 و در کتاب طب و طبایع آمده است
 و در کتاب نجوم و ریاضی آمده است
 و در کتاب فقه و حقوق آمده است
 و در کتاب لغت و ادبیات آمده است
 و در کتاب تاریخ و حوادث آمده است
 و در کتاب طب و طبایع آمده است
 و در کتاب نجوم و ریاضی آمده است
 و در کتاب فقه و حقوق آمده است
 و در کتاب لغت و ادبیات آمده است

این شعر از جناب شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است
 و در کتاب شریعت و احکام آمده است
 و در کتاب تاریخ و حوادث آمده است
 و در کتاب طب و طبایع آمده است
 و در کتاب نجوم و ریاضی آمده است
 و در کتاب فقه و حقوق آمده است
 و در کتاب لغت و ادبیات آمده است
 و در کتاب تاریخ و حوادث آمده است
 و در کتاب طب و طبایع آمده است
 و در کتاب نجوم و ریاضی آمده است
 و در کتاب فقه و حقوق آمده است
 و در کتاب لغت و ادبیات آمده است

که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت

و آنچه بچنین فصل که در صحت گلزار
 از بلبل خاموشی دل با غم گرفته است
 مثل هم چه کند با صبا خوست که در
 سر صفت از شاخ گل حلقه تی بش
 بگشت گل با بلبل بر گشت شانه
 پیوست گل بگل بگل بگل بگل بگل
 و در صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت

و آنچه بچنین فصل که در صحت گلزار
 از بلبل خاموشی دل با غم گرفته است
 مثل هم چه کند با صبا خوست که در
 سر صفت از شاخ گل حلقه تی بش
 بگشت گل با بلبل بر گشت شانه
 پیوست گل بگل بگل بگل بگل بگل
 و در صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت

که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت
 که در صفت او در وقت بخت
 از صفت او در وقت بخت

از مقام خود و درین اربعین که آن
 بخش در روز دوازدهمین و بیست و یکمین روز
 همان شهر و آن بیست و یکمین روز
 تمام و درین آن بیست و یکمین روز
 بر دل تو زلف و عشق آن بیست و یکمین روز
 کرد و اگر باشد بیست و یکمین روز

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا

زمین این گفتگو امکان دارد که بپذیری ز بر ایمان ندارد و گرنه بدل حق پایان ندارد نعیم حق در و در بیان دارد که دافع فسق و رقیبان ندارد که پس چادر از و امان ندارد که در و همیشه حیوان ندارد غم بکاری شیطان ندارد که سگین این ندارد و وان دارد هوای نفس قوت جان ندارد که بر دل بشکند تا و ان ندارد جهان یک قطره بی طوفان دارد کم از صد غول سرگردان ندارد که امی شیر عوالتان ندارد هزاران عید و یک قربان ندارد بدست از شکر خبر و ستان ندارد که منعم نعمت از و ان ندارد درین معنی سخن تا و ان ندارد که روح آسایش از خذلان دارد ز مردم عیب خود پنهان ندارد جهان نفس ز کبر انسان ندارد	حشیم از زبان و گیران است چنان از بزمی شاد است عمر همه این تنگ عیشها فسق است خط شد راه نعمتخانه ورنه نیایی هیچ شیشه پاک و امن که دمی ساده وزن بر فعل پای چنان بر ضروری میگذر دست چنان گرم اند و عصیان که خون عمل این و انگلی لب نعمه پرور شکافات عمل از اراق خلق است چرا و تنگی نگه دارد و زمانه بدریاد و رشو کامروز از آشوب بیابان طوکن کش هر بن خار بیابان جدیت آن عهد و گرو ز نافرمانی و ناشکره حق که گویم حق نعمت شناس است بے در مشکر جنانند به اند معاصی باعث خذلان نفس است باید ترک این اعمال ز نهار که کو و اند و مغلوب نفس است که دشمن چون بطنش لب کشاید
--	---

از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا

از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا
 از آنکه در این دنیا هیچ کس را در این دنیا نیست که در این دنیا

[illegible]

[illegible]

<p>حسب حال خود گوید</p>	
<p>کردم ز شرب ناب توبه من ساختش با دهنم ز ج در افراط شرب چون بود آب و در وصف با دهن چون شربت است</p>	<p>و ز گفت من صاحب توبه بختگی از گلاب توبه با تشنه کس بر آب توبه صد بار ز شرب ناب توبه</p>

در وصف باد و آتش
فکر کردم که اینست ازین
نایب تر کیم است ازین
رواد شد هم فکر کردم

از گلستان خرمی در غلاب
ریح بماند به رخسار آب
چون که باغ را زین
چو باد آمد به رخسار آب

در وصف باد و آتش
فکر کردم که اینست ازین
نایب تر کیم است ازین
رواد شد هم فکر کردم

از گلستان خرمی در غلاب
ریح بماند به رخسار آب
چون که باغ را زین
چو باد آمد به رخسار آب

پیشم و ابرو او شیرین شود و ارجیم

قزوین است آه این خرابی چون
 است از آتشاده کردن
 نایب بود آن که در آن کجاست
 زان بجز بوی لعل بار و بار
 سوگند و سوگند و سوگند
 قزوین است آه این خرابی چون

چون وقت بر روش علم کنی دم زان دست به مساکب تعلم آخر حین بهشت هشتم جانے تھی از شراب صدخم دریائے معانی از بلاطم صد فوج معانی از قصاصم طوبی طلبید و آج اینم رایش در بیاض صبح قافتم انگور بپر و ریو بطاسم دریائے محیط و ریسم یک دیدہ و آفتاب مردم نوک قرہ چون وزعت گندہ ہشدار مباد رہ کنے کہ معنی و عبارت از قطل گو باش جسود و تربستہ اسے خاک درت بہ فرق مرؤ	ہشتم فلک و نو و نو اب زان دست روی کطیع عرفی اول قدم ریاض طبعش بے نفیس قبولش آسان بود نہشت مگر بوقت خواہش و رہم شکند بگاہ حملہ چون آتش طبع برنہ فرو و پروردہ اطلس فلک و جوت ز صوان ز پے شراب نمش بزجاک و در طبیعت او گردون بہ نظر رہ ضمیرش از آب سخاش خوشہ برداشت عرفی بہ مدح خود شتابی واد صنعت بدہ کہ مردند مان شرم مکن ثنای خود گو شاستہ تو نے بہ مدح ہر روز
---	---

در مدح شاہزادہ سلیم

بعالم ملکوتست محمشن ہجو ز بہ تحفہ یک دانہ گوہر شام کہ یافت باز و اصولت الہی	دیگر تغیر طبیعت باز آگاہی سنے رود بخیر یاری جو اقدس طراز دولت جاوید شاہزادہ سلیم
---	--

قزوین است آہ این خرابی چون
 است از آتشاده کردن
 نایب بود آن کہ در آن کجاست
 زان بجز بوی لعل بار و بار
 سوگند و سوگند و سوگند
 قزوین است آہ این خرابی چون
 است از آتشاده کردن
 نایب بود آن کہ در آن کجاست
 زان بجز بوی لعل بار و بار
 سوگند و سوگند و سوگند
 قزوین است آہ این خرابی چون
 است از آتشاده کردن
 نایب بود آن کہ در آن کجاست
 زان بجز بوی لعل بار و بار
 سوگند و سوگند و سوگند
 قزوین است آہ این خرابی چون
 است از آتشاده کردن
 نایب بود آن کہ در آن کجاست
 زان بجز بوی لعل بار و بار
 سوگند و سوگند و سوگند

قزوین است آہ این خرابی چون
 است از آتشاده کردن
 نایب بود آن کہ در آن کجاست
 زان بجز بوی لعل بار و بار
 سوگند و سوگند و سوگند
 قزوین است آہ این خرابی چون
 است از آتشاده کردن
 نایب بود آن کہ در آن کجاست
 زان بجز بوی لعل بار و بار
 سوگند و سوگند و سوگند

[illegible]

[illegible]

بهر دانه با آه مجرمان برادر گل
 به نام سیرنگ نیر و بر و دیو ارگل
 که بجای شمشیر و زور و دم و تار گل
 بسکه از نبدل چین گردید و تیار گل
 در زمین شور و سیر و دید ز نوک خار گل
 روید از نور گاهش در دم دیدار گل
 برده با عینک و تانگیز و از هر تار گل
 چون کند یا این طوبت سایه بر یو ار گل
 از چوینار و دشت و رسم و دنیا رگل
 از شمیم خلق دارد شمه انهار گل
 بوی خوشش کرد از خواب و سمید ار گل
 از دالانش خون چاکر خوش نهادر گل
 از لب تاب و دهن گام تنفس رگل
 بلبل از باغ با بگرفته در منت رگل
 برود مانند شاخ از رشته زمار گل
 هر و مه ایا لبر بر زو که مان برار گل
 از دم عسی شود و بر مرده و بیار گل
 گر شود چون آفتاب جهان رگل
 نفیس بند و نه غازی ایسار گل
 گرد از آب شپه تیغ شود و دند ار گل
 گرد و از فیض نسیم صدم نیز ار گل

بسکه طبع کائنات از حسی است
 بعد از این از فیض کما که فیضی است
 از زمانه قاصد بهر چه بیست
 مشهور است مرا شپه مرده گلبرگه سیر
 و چنین فصل که از فیض هوا نوبه است
 گرچه میستغنی بود عاشق ز نور هوا
 شاید از طبع جنت گلشن از فیض است
 سایه گرد و موخیز بر لبش گلبرگه
 گرچه میسازد که تار خزان و بهی است
 منظر عالم را معطر کرد و گویا میسازد
 گشتن جمال و دولت شاه که زار گل
 گرچه با از زر و نگاه او در آید و شست
 خلق او که توبه زبانی گناهان شود
 جاه او و دید آسان شپه خوشید گفت
 گر نسیم مانع لطف او و در و در و در
 جوهر لول طلب کرد از ضمیر او گله
 در گشتنیا با لطف او جان پرور
 غم او که باغبان هر گرد و در و در
 ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش تو
 از دماغ باغ بکشا شپه شیل خون
 گر ز راه کوخو خست رو بگلزار آورد

[illegible]

[illegible][illegible]

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نایب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نایب است

در نفس خود گوید	
<p> من لستم آن سالک که نین سیرم و صفی تقوی خلاست مثالم چون حسن کشاد صفا رنگ شایم و قیامت عاشق شکر اینوز کمالم آنجا که وفات شد شو چشمه نوغم برکت بریاضت طلبان شال و پلام در بند سده فقر و غنا صفا الوشم در کوره لذت شکنان چشمه زهرم آنجا که ادب نغمه طراز هست سیم در سلسله جوهر شادوم در کیتا پاسی طلیم در روشنی سحر تمام چون سجده بت گرم شود ناصیه زرم نهان شدم و غریب شد خرد و رتبه بالم عشقم که بر آسوده دلانیت گذرم و نهان چمنون که خرابست غبارم با ناطقه گل ریزم و با سامعه گلچین در دل تویم گر چه آهنا ضعیفم از گمان بنان لوح خراشده ماهم در کشد شمشیر زبان قاتل سفیم از اوج سخن بهر فردا آمدن طبع </p>	<p> که بنیچه جوهر قدس است خیرم و پر پرده تقدیر محالست نظیرم چون عشق و در رنگ جبین آبیرم و زخمه مشوق کشایش ده تیرم آنجا که صفا غسل کند آب غدیرم بر دوش اینخا نشان بر دهر حیرم در مزرعه عنبر و علا ابر طیرم در کاسه کوکب نشان جرعه شیرم و آنجا که منبر جلوه فروشت بصیرم و سلسله علت معلول کشیرم دست اویم که پوشش کا قصبه کشیرم چون تیغ صدم کند شود بید و میرم در اجم و بلبل پرواز شاخ ضعیفم حکم که در خوین جگر آن نیست گزیرم در حمله لیلی که بهشت است عبیرم با داسمه نابالغ و با عاقبت طیرم در دین غنی ام گر چه با طهارت فقیرم و ز تیغ زبان خامه تراشده تیرم در رده اندیشه خرد و پوشش طیرم بر دوشم این بنیچه که عشقی و جبریم </p>

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نایب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نایب است

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نایب است

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نایب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نایب است

قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة

گيرد بهر دوست سرخود اجل بنم اعل حیات بخش تو جانیکارم زنده فرعجار حسن است که ملک مضاف هم خود بگور و ابودای بوی فاکه من محم بنم وصل تو غیر و مرا زیم دست انگنی بدوش قیامان غم من جان هم برکات تو آن لعل رخ شمس باوستان بکینی با دشمنان بس خواهم شدن بیکه عدل آ شود سلطان این مصلی نبی قهرمان شمس آن و آب بنعم کرد و او و طوق او اول باب چشمه کوش و مژده کند غم طواف کعبه کوش چنان بود اندوزد از عبادت یزدان عدل تو از قدر خورشید که فلک خوش قضا اورا سپهر گوی و این نگر می که هست مشاطه ذلالتش از زیب گر شود اسطون بارگاه تو با آیه شرف در باغ فطرت تو بیست یکیم سست غرور کرد و عروسان خلده را بهر کوزمین نرم تو از خون گشت خشک	بنایک غمزه کوکب ز خمر ستم نبود هیچ راز خجالت مجال دم بر اعل آتشین خط سبزه چو دردم محروم باشم از تو و انیار میترم مرغ امیه تیر زد گرد آن حرم در جنگ من برون کشی آن لعل خرم از خمر مسیح زند بازمیب دم من بعد اگر سلوک تو نیست لاجرم طبع سلیم عادل شاه جهان حکم شاه شعبه علی ولی معدن کرم نشیند گوش از نجبه نغمه نعم جبریل گر جناح جانش خور و قسم کایند از بر اسے تمیم برون زیم اجر که برهن بر و از طاعت منم گفت اسی بر می زشود و تیر خرم او منبع عطوت و این مصدر ستم ز عجار عیسوی کن آرایش صنم و خود و دمان جاه تو به سایه قدم در فوج حشمت تو سلیمانست یکدم و عوی باغ امان تو بار و ضه اسم از بس که خنجر تو رسایم دهم بنم
---	---

قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة

قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة

قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة

قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة

قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة
قوله عز وجل انما خلقناكم من طين مطهرة وخلقناكم من طين مطهرة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کدش کو فتن ۱۱
اعمالش الی آخره
بود فرستادی ۱۲
اجابت که باقی تیرین
فوق عسدم آن
اجابت توبه و عفو گناه
نشارت : بهند
راشع خود گردانند
صلی الله

۱۲ من و زنی که در آنجا
را و فاضل
را و اقبال
را و البیرونی
را و البیرونی

این است که چشم ما بر دیدن زمره کوشید و دانسته علم بالصلوب و ایله الحرب و آملایه از لوی قاضی احمد مخرم

فصل اول در بیان احوال و حال
در این کتاب که از آثار قدسیه است
مؤلف آن بزرگوار است که در این کتاب
از احوال و حال و سیرت و خلق
و عیال و مال و جاه و دنیا
و آخرت و سعادت و شقاوت
و هر چه در این باب است
بجای آورد و در این کتاب
از احوال و حال و سیرت و خلق
و عیال و مال و جاه و دنیا
و آخرت و سعادت و شقاوت
و هر چه در این باب است
بجای آورد

<p>دروان ندان چنانکه آسمان گشت وعظا کفتم بهیجاری بکذرت ببرد یابجر فی صلح کج اعمال زشت است</p>	<p>حاکمی اندیشه و ندان شکمن سنگی مکن چون تو بیدر سوال ز ذوق گفتگی یابد و بکاتب اعمال هم جنگی مکن</p>
<p>قطعه و صفت اسپ و اوده باوشاه</p>	
<p>شاهنشاهت سبی کرد اوده درویش بیعیاش نگیرد زینست پرست و عطی ز کوشش نبرد و گزیند ز نبرد بجای ستایش چرخ زیند و بکس از صبیح تا شب شتر بر و سوار دین پیایده ام</p>	<p>بشنو ز لطف تا برسانم به غرض طار مغشش تا از من بد فرض آری نو در رعایت پیر علیل فرض در رقت و در کیش نام طے ارض تا نیم گاه میرود آنهم جای غرض کاهی بطول میرود اکنون ز غم غرض</p>
<p>قصیده در مدح حضرت ابوالفتح</p>	
<p>بشهرت کیم ابوالفتح کان فصل سیر زخا نور پور زینا کوشش کی بود که جبین به چین زشت بیا در رسید یافت آینه کج بیا ز درخت شست خاک طبع پاکیزه چون سحر گشت ظاهر زان سحر باو بر جگر گمان چو فرد و آمدنی با آید و رویت تو بر آید و وجود از غایت بجا گشت در جهم حق</p>	<p>آه که جز بهنج ادلی نیایدی نه نشین زینت نه دنیا نیایدی تاوکی نهال زلفی و طوطی نیایدی از وزن کمر به تناسل نیایدی با گنج شایان اسیر و انیایدی که مخرج سلطه را ساسا نیایدی زب تو تیا سچ چشم شر یا نیایدی در سنگ لطمه کن مقفای نیایدی اندیشه را بنه من شنای نیایدی</p>

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فرودینه و از جام جهان
 نغمه افروخته اند و قد
 است بر سر تا روزن این
 بزرگ درن مجرای
 مژم سپهر آه
 آه قد شعله
 آه دل پر از آه
 اندوه آه قد
 طالع کز آه
 بخت که از تنگی
 و جور بار یگانه
 قهر بهر راحان

[illegible][illegible]

قطعه اول از این کتاب
 در بیان سیرت و اخلاق
 و در بیان سیرت و اخلاق
 و در بیان سیرت و اخلاق
 و در بیان سیرت و اخلاق

قطعه	
ای قوی بران سوت یکسکه کسوت در قیامت شتر سارم نهیم دوزخ نشو	چشمه زهر را بپل کرده بر ما کسوت گر ز شاخ شجره طوبی کنی مساک کسوت
قطعه	
شیرم بادت گفته عرفی فلان را گفتم هیکس که عطار دراکه تیرش تار سار	بایدت گفت آتش اندیشه زین مجرور در گویو میتوان گفتن تیرش مجرور در گویو میتوان گفتن کم این نهیم مجرور
قطعه	
بدون منی اگر حسن یونسی و اگر یعین شناس که صورت ترست یونی جا	ز صحبت کوز لیا بود دل مهر و اگر حسن کوز آفتاب نمه برده که دل ز کس نه جوسن شاد برده
قطعه	
نه از ان دیر بخت دایز و کام زان توقف کن که دریا بے	که دهد جلوه کبریا کنی را خودق در یوزه و گدائی را
قطعه	
خدا ایگامادی تو در شاق امید که محرمی ز درم ناگمانی آید گفت	نفسه بودم و در بر زمانه کرده خوار که انی صمیر کوه سراز غیب انعمان علیجه با حق خیال ترا بود انبار به نزد شه بود از غریب کنان مستان رکاب شاه پلنگ فکن نه بر لانداز عنان صلت و اور لطیفه طراز
قطعه	
بگویت خبری که نهایت ندرت همای اوج سعادت فلان کس غرت	
قطعه	
چشمه شاد دولت بد غرت و شاد بر شست ما گشت از پوچر و ز کار قدیم	

ای قوی بران سوت یکسکه کسوت
 در قیامت شتر سارم نهیم دوزخ نشو
 چشمه زهر را بپل کرده بر ما کسوت
 گر ز شاخ شجره طوبی کنی مساک کسوت
 شیرم بادت گفته عرفی فلان را گفتم
 هیکس که عطار دراکه تیرش تار سار
 بایدت گفت آتش اندیشه زین مجرور
 در گویو میتوان گفتن تیرش مجرور
 در گویو میتوان گفتن کم این نهیم مجرور
 بدون منی اگر حسن یونسی و اگر
 یعین شناس که صورت ترست یونی جا
 ز صحبت کوز لیا بود دل مهر و
 اگر حسن کوز آفتاب نمه برده
 که دل ز کس نه جوسن شاد برده
 نه از ان دیر بخت دایز و کام
 زان توقف کن که دریا بے
 که دهد جلوه کبریا کنی را
 خودق در یوزه و گدائی را
 خدا ایگامادی تو در شاق امید
 که محرمی ز درم ناگمانی آید گفت
 بگویت خبری که نهایت ندرت
 همای اوج سعادت فلان کس غرت
 چشمه شاد دولت بد غرت و شاد
 بر شست ما گشت از پوچر و ز کار قدیم

باله و اب
 غان با شاد و اندک
 غان با شاد و اندک
 غان با شاد و اندک
 غان با شاد و اندک

در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز

<p>که شعری ترا در زمانه نیلی کرد گدو در آتش او گوهرم خلیلی کرد که صفت و درین مرحله صلی کرد بدست کرد که او این مکر دیلی کرد یگانه شد خلکش سعی و زلیلی کرد سپهر آن همه با تو نبی عیلی کرد که در عدیل چو کونا کس خلیلی کرد</p>	<p>مرشع و مرن آواز قدس نشنو و زنجیق ملاست و آتش گمانه صد آملنه بلند است گوشن روشن برین سنا که طبع تو غز کیتا گرفته آنکه زنده نازشت نه بر کیتا اگر عدیل ترا داشت کینه کیتا بنخیل طبعی و روان و شستن بین</p>
---	--

قطعه

<p>عدل با علم منقسم گردد تهمت و طعنه منهنم گردد قصر تقویش منهنم گردد زان گل اندام منهنم گردد مرده در گور محنتم گردد</p>	<p>اے که از تهمت موثر تو بشنوا این قطعه که لطافت تو دل عریفی نگر که در شهوت شاپ عصمت از تنک در ع که گرش بر مزار افت رزم</p>
---	---

قطعه

<p>که به عرفی و عاف ستادی گوهر مد عاف ستادی از بهشت عطا فر ستادی تا بگویم سدا فر ستادی چه بدست صفا فر ستادی محل گل مرا فر ستادی مه گوشتی سها فر ستادی</p>	<p>اے وفا پیشه یار هم مشرب زده عاف هستی که در جمیش عزیز کیست منونست گلر نیر زانچه گویم لبوز و از لب پایش این شیوه و از ناگویم من گل تازه تحفه کردم تو لطفه کردی و لے منهنست</p>
---	---

در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز

در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز

[illegible]

[illegible]

بهمن و او را در ۱۲ فروردین
 خوش کار نیک به کس
 نازگنده و عاشق و صوفی
 فدا بخا ۱۲ فروردین
 امیر ۱۲ فروردین
 قهرمان ۱۲ فروردین
 من مقدم است از شهر
 از پیش آمد ظاهر این است
 از آن که در ۱۲ فروردین
 از ۱۲ فروردین
 در ۱۲ فروردین
 در ۱۲ فروردین

از این سخن گفتند که این سخن از
 سید بن طاووس است که در کتاب
 منتهی الحیل در باب اول از
 ذکر این سخن است که در کتاب
 منتهی الحیل در باب اول از
 ذکر این سخن است که در کتاب
 منتهی الحیل در باب اول از

از زلف تو کار ما پریشان جانم بلب آمد و نیامد بر لبه وصال ای جفا جو	و ز حال تو حال ما و گرگون از دل هوس لب تو بیرون عمری به هوس تو دیدم اکنون
چون دست نمیدهد وصال دست من و دامن خیالت	
جان بسته فعل نوشخت رخسار رخ آتشین تو حال چشم تو و ابرو کشیده زلف تو گشت بند دلهما ششدرمچ هوس مبارز ای دل چون گوئی بکوی تو بنی سر تا وادی سمندر از تو جولان آهسته بران که رفت بسیار در راه طلب زیانمت دم	دل شیفته قد بلندست هست از پی چشم بد پندست آهوسه فتاده در کندت آزاد نشد و لے ز بندت با چشم تبان که می بر بندت افتاده می فتد پندت جان داده نهرا رستمندت بسیار سر از سم سمندت چندت طلبم بناله چندت
چون دست نمیدهد وصال دست من و دامن خیالت	
با حسن جال تو پری را ز ریاست پری و لے نزار چشم تو بیک نگاه جادو لعل لب تو به نیم لب به بزحاک فکند از طراوت	دعوی نرسد بر ابری را این عشوه و ناز و ولیری را آموخته سحر سامری را جان داده تبان آذری را گلبرگ ترست گل تری را

این سخن از سید بن طاووس است که در کتاب
 منتهی الحیل در باب اول از ذکر این سخن است
 که در کتاب منتهی الحیل در باب اول از ذکر
 این سخن است که در کتاب منتهی الحیل در
 باب اول از ذکر این سخن است که در کتاب
 منتهی الحیل در باب اول از ذکر این سخن است
 که در کتاب منتهی الحیل در باب اول از ذکر
 این سخن است که در کتاب منتهی الحیل در
 باب اول از ذکر این سخن است که در کتاب
 منتهی الحیل در باب اول از ذکر این سخن است

این سخن از سید بن طاووس است که در کتاب
 منتهی الحیل در باب اول از ذکر این سخن است
 که در کتاب منتهی الحیل در باب اول از ذکر
 این سخن است که در کتاب منتهی الحیل در
 باب اول از ذکر این سخن است که در کتاب
 منتهی الحیل در باب اول از ذکر این سخن است
 که در کتاب منتهی الحیل در باب اول از ذکر
 این سخن است که در کتاب منتهی الحیل در
 باب اول از ذکر این سخن است که در کتاب
 منتهی الحیل در باب اول از ذکر این سخن است

۲۰ قراری شد که
آدمی را که
برودان بوده باشد
عاشق را از خود سزا
توبه با غم نیست و شکی
باشد که زمین است
سکمان و اشیا
۲۱ آب جلیقه
فروداده و شکی
بجاست که
۲۲

از سهر کسان ابروان تو ز
در سینه من چیسره ولد و ز
ناگه نشود بدان بد آموز
بے نامه و آه و گریه و سوز
وصل تو نذا دوست گیر و ز

چون دست نمی دهد و صالت

دست مرغ و امن خیالت

جشن وصل تو ملتس ند ارم
شبگیر و بکوسے تو چو باوم
بہیم زرقیب و پاسبان نیست
از ہر طرف غم تو گزشت
کیک چند اگر چہ طاقتم بود
من بلبل باغ وصل بودم
از دور و فراقت ای دلآرام
یارے کہ ز من ترا دہد یاد
بر نہ فلک اگر رسد دست

چون دست نمیدهد وصال

دوست من و دامن خیالمت

<p>سکارم ز غمست بجان رسیده چند آنکه توان خیال کردان از حضرت آن میان چون سو</p>	<p>وین کار و با ستخوان رسیده عسم بر دل ناتوان رسیده سنیل مرقه تامیان رسیده</p>
--	--

[illegible]

والباب الثاني في بيان

۱۔ بے شک و شک و تردید
 ۲۔ بے شک و تردید
 ۳۔ بے شک و تردید
 ۴۔ بے شک و تردید
 ۵۔ بے شک و تردید
 ۶۔ بے شک و تردید
 ۷۔ بے شک و تردید
 ۸۔ بے شک و تردید
 ۹۔ بے شک و تردید
 ۱۰۔ بے شک و تردید

چینام من گد ارساند در مجلس بادشا رساند این بیت وز من معارساند	کو آنکه برب فضل حضرت شاه اعنی که حدیث دل فویم انگاه بخواند از زبانم
---	---

چون دست نمی دهد وصال
دست من و دامن خیالت

تمام شد تذکره احوال مصنف

آهش جمال الدین مولد شیراز است طنطنه سخنوری می علم را و اگر گفته و
صیبت شاعریش از مشرق تا مغرب رسیده و دیدان بلاغت گوی سبقت از
سخنوران زمان بوده قصه اندر ایشان خط نسخ بر اوراق سبزه معلقه کشیده و غزلها
روح افزاینش بان طعن بر اوجیات کشوده و نیکو معانی و شکلی الفاظ و صد و ست
کلام و تازگی اورا با هم جمع نموده بحق از شعر اکم کسی باین جلالت شان گذشته
مولا محرم و زمان که بشاه میند و ستان کرده و در خدمت بادشاه ترقی حاصل نموده
باشان بر او سلیم که سنی بجای بگیرد بادشاه گردید و خصوصیت محبت و تعظیم و شسته چنانچه
بعضی بعشقش مستم کردند عاقبت حساد و رین جوانی مسموم نمودند و کادی کلام
عرفی شیرازی تاریخ فوت اوست پس از فوت در لاهور بجا که سپردند بعد چند سال
در ویشی آمد و بشتباه گیری و دلیلی او بدینون بود و مقرر شدش نمود و تهنوا آنها اورا بخت
بر و مار و فقی هجانی در ناخوش گفت قطعه گیاره گوهر دریای معرفت عرفی که
آسمان بر پرورش صد آمد و چو عمر او بسر کرد و گوش گردون شکست و صفت
و لایمی بخت آمد و رتبه و از پی تاریخ و فقهی کلام و بجا و شمره از کلام بخت آمد
من تذکره علی قلیخان و الله شش آشتی و نعمت سلمه

سلسله تذکره اعیان
که حدیث است از
و در سبب صفت
میشد و در این صفت
او شاعر است
و در ۱۲۴۶
تذکره احوال مصنف
این بیت اشارت
بسی بیت لایق
کرده ۱۲۵۵ قمری

خاتمه طبع سابق رختیه خامه شیوا بیان غلام محمد خان
مقابل این مطبع متخلص خان سلمه الله المنان

جمال مین محبت رب العالمین کمال مین نعت ختم المسلمین جعلی الله علیه
والله واصحابه اجمعین آلی یوم الدین اما بعد پوشیده مبارکه که درین زمان
بهین آوان مجموعه قصائد با فواید غنایی شیراز و سخن بنجی همه عجب از
صاحب زیان استاد جهان مولانا جمال الدین عرفی شیرازی در مطبع
خوشید مطلع جناب ضیاء نامی جهونشی نو کشتور صاحب صاعد و آند
با علی المرتب بدر اسرور کانپور مطبع گردید

۱۳۸

۱۴ ۹۴
خاتمه طبع شکر یار از ثنا شیرین گفتار سید جلال شهاب العکبر

بان نالی از خود رنگان ادای شاه سخن ای بخویش گشتگان تابانوا
علم و فن گر در این شیرازی گریار که هانا آئینه دار جمال کمال مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی است رختیه الله علیه به تخلیع طبع نو کار کنان طبع نشی نو کشتور واقع
کامپور ادای و فیزی برافروخته و این خریدیه رعنا را و روی ماه بهار گشت
نبو لباس طبع سوم برکزی جلوه گری نشانیده زهی بخت و خجی بخت دیده و نیکه
بشاهده جمال و ایش می جان برفوزند و بجان او انعامش مایه طریقه و شکر اندوزند

